

«شورش علیه مرتجعین بر حق است» یک تز اساسی فلسفی

نوشته‌ی آلن بدیو | مترجم: زنجیره



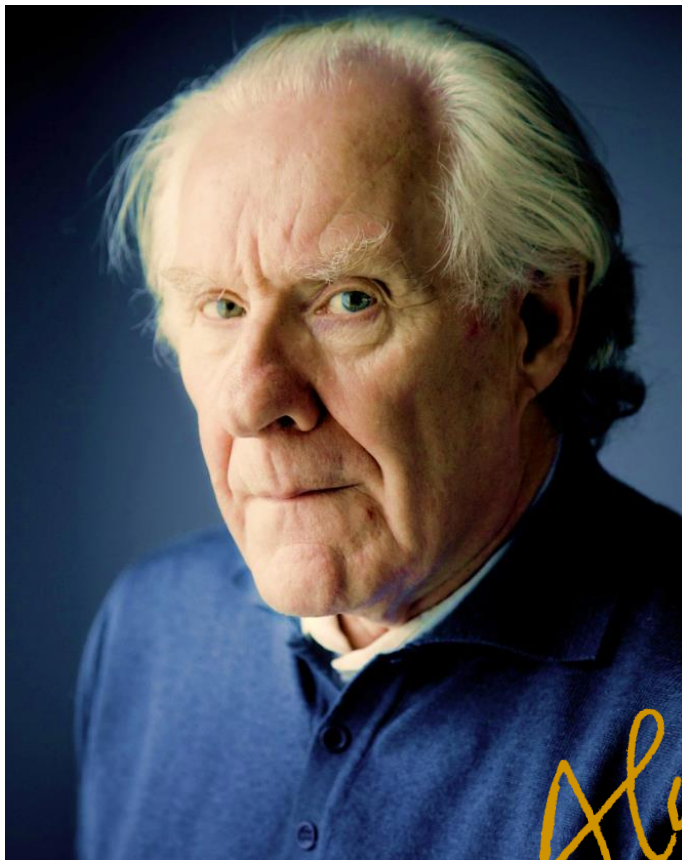
مجموعه مقالات فلسفی / 1





دَر گنْدُمزار زَنجَرِه می خوانند...

Alain Badiou



Alain

مقدمه مترجم:

متن حاضر، ترجمه فصل اول کتاب *Théorie de la contradiction* (تئوری تضاد) آلن بدیو است. که در انتشارات مسپرو (پاریس)، به سال ۱۹۷۵ انتشار یافت. آلن بدیو که یکی از بزرگترین فیلسوفان فرانسوی حال حاضر است، در متن حاضر، به موشکافی جمله معروف مائو که «شورش علیه مرتجعین بر حق است» پرداخته و لایه‌های عمیق و فلسفی آن را بیرون کشیده. خواندن آثار بدیو از آن جهت پر اهمیت است که در بطن خود، میراث غنی فلسفه مارکسیستی مائوئیستی را با ساختار خاص خود که برآمده از سال‌ها فعالیت در جنبش‌های فکری و عملی است پیوند می‌زند. متن حاضر را آلبرتو توسکانو، عضو هیئت علمی جامعه‌شناسی کالج گلد اسمیت لندن، از فرانسوی به انگلیسی ترجمه کرده است. در ترجمه این متن، هدف بر این بوده که ضمن حفظ شیوه نگارش بدیو، در عین حال متنی سلیس و روان، تقدیم خوانندگان فارسی‌زبان شود. امید است که ترجمه حاضر در این راستا کارآمد و مفید باشد.

زنجیره؛ ۱۱ تیر ۱۴۰۳

ما با این فرمول مائوتسه دون آشناییم که: «مارکسیسم اصول متعددی دارد؛ اما در تحلیل نهایی، همه آن‌ها را می‌توان در این جمله فشرده کرد: شورش علیه مرتجعین بر حق است». این عبارت که بسیار ساده به نظر می‌رسد، در عین حال بسیار رازآمیز است: چگونه می‌توان پروژهٔ تئوریک عظیم مارکس، با تحلیل‌های بی‌وقفه و موشکافانه‌اش را نهایتاً در این جمله منسجم کرد که «شورش علیه مرتجعین بر حق است»؟ و این نهایی بودن یعنی چه؟ آیا ما با یک تئوری سر و کار داریم که تحلیل مارکسیستی از تضادهای عینی و تقابل چاره‌ناپذیر انقلاب و انقلاب متقابل^۱ را خلاصه می‌کند؟ آیا این رهنمود برای بسیج ذهنی نیروهای انقلابی است؟ آیا حقیقت مارکسیستی این است: یکی شورش می‌کند، دیگری حقیقت را

^۱ مفهوم (Counter revolution) در فارسی به غلط ضدانقلاب ترجمه شده است. معنایی که از این ترجمه به ذهن می‌رسد، مخالفت با تغییر و تحول انقلابی، برای حفظ نظم موجود است. اما counter به معنای «ضد» نیست. در زبان انگلیسی، سراسرترین معادل «ضد»، «anti» است. بهترین معادل counter، «بدل» است. بدین جهت، Counter revolution ربطی به ضدانقلاب ندارد و در حقیقت خودش نوعی انقلاب است و مناسبات زیربنایی را دگرگون می‌کند. عرب‌ها معادل «الثورة المضادة» و ترک‌ها معادل «کارشی ده‌وریم» را برای ترجمهٔ این مفهوم به کار می‌برند که هر دو، معنای «انقلاب بدل» یا «انقلاب متقابل» را می‌رسانند. از همین رو عاقلانه‌تر است که در زبان فارسی نیز، چنین معادلی را برگزینیم تا از کژفهمی جلوگیری کنیم. «ضدانقلاب» بیشتر پلیس ضدشورش و... را به ذهن می‌رساند؛ حال آن‌که «انقلاب متقابل» بسیاری از خواسته‌های انقلابیون را به اجرا در می‌آورد؛ اما برای جلوگیری از انقلاب حقیقی به میدان می‌آید. پس ما روی هم رفته با سه مفهوم «انقلاب»، «ضد انقلاب» و «انقلاب متقابل» روبه‌رو هستیم. گروه اول خواهان تحول، گروه دوم خواهان وضع موجود و گروه سوم، خواهان تحول؛ اما به سمتی دیگر. (با این مسئله نخستین بار در مقدمهٔ کتاب «وضع طبقه کارگر در انگلستان» فردریش انگلس، به‌قلم نوید قیداری روبه‌رو شدیم و مايلم از او بابت اشاره به این نکتهٔ ظریف تشکر کنم.)

می‌گوید؟^[۱] یا این‌که: باید شورش کرد؟ آیا این دو، در حرکتی مارپیچی از یکی به دیگری، در شورش واقعی (نیروی عینی) غنی می‌شوند و در آگاهی، از درستی یا عقل خود (نیروی ذهنی) به خود باز می‌گردند؟

۱. پراتیک، تئوری، شناخت

در این جا چیزی اساسی ما را فرا می خواند: هر نظر مارکسیستی ای - در یک جنبش واحد و تقسیم کننده - همانا مشاهده و رهنمود است. این نظر، به مثابه چکیده ای از عمل واقعی، حرکت خود را برای بازگشت به آن [بازگشت به عمل] برابر می کند. از آن جا که هر چیزی، هستی خود را فقط از صیوروت و دگرگونی اش می گیرد، به همان نسبت، تئوری به عنوان معرفت به آن چه هست، تنها با حرکت به سوی آن چیزی که از اول بوده است، می تواند وجود داشته باشد. هر دانشی، جهت گیری است و هر توصیفی، تجویز.

جمله «شورش علیه مرتجعین بر حق است»، بیش از هر چیز دیگری گواه این امر است. در آن، ما این واقعیت را بیان می کنیم که مارکسیسم، پیش از آن که علم تکامل یافته صف آرای اجتماعی باشد، عصاره آن چه که شورش می طلبد است: این که آن را صحیح بدانیم تا بدین وسیله، آن را ارائه دهیم.

مارکسیسم، هم جبهه گیری است و هم اسلوب بندی تجربه مبارزه. وجود علم صف آرای اجتماعی برای توده ها، هیچ علاقه ای ندارد مگر این که حرکت واقعاً انقلابی آن ها را بازتاب داده و بر آن تمرکز کند. مارکسیسم را باید به مثابه خرد انباشته شده انقلاب های مردمی، دلیل ایجاد آن ها و تثبیت و تفصیل هدف شان در نظر گرفت. جمله مائو آشکارا عصبان را محل اصلی ایده های صحیح می داند و مرتجعان را کسانی در نظر می آورد که سرنگونی شان را تئوری مشروع می داند. جمله مائو، حقیقت مارکسیستی را در وحدت تئوری و عمل قرار می دهد. حقیقت مارکسیستی آن چیزی است که شورش، حقیقتش را

رسم می‌کند و دلیل خود را از آن می‌گیرد تا دشمن را ویران سازد. انکار است بر هرگونه برابری در برابر حقیقت. در حرکتی واحد - که دانشی است در تقسیم خاص خود به توصیف و رهنمود - قضاوت می‌کند، حکم می‌دهد و در اجرای آن غوطه‌ور می‌شود. شورشیان با دانش‌شان در لحظه ضروری فوق‌الذکر، قدرت و وظیفه خود، یعنی ویران‌سازی مرتجعین را به اجرا می‌گذارند. سرمایه مارکس چیزی جز این نمی‌گوید که پرولتاریا حق دارند سرمایه‌داران را با [روش‌های] قهرآمیز سرنگون سازند. حقیقت مارکسیستی، حقیقتی آشتی‌جویانه نیست؛ بلکه به خودی خود، مطلق و در صورت نیاز هول‌انگیز است.

جمله مائو به ما یادآوری می‌کند که برای یک مارکسیست، پیوند تئوری با عمل (از شعور تا شور) شرط درونی خود تئوری است؛ زیرا حقیقت، فرآیندی واقعی است: شورش علیه مرتجعین. در هگل به سختی نظری درست‌تر و عمیق‌تر از جمله زیر وجود دارد: «ایده مطلق هویت، باید ایده نظری و ایده عملی دانسته شود. هر یک از این‌ها به خودی خود هنوز یک‌طرفه است» (هگل، علم منطقی). از دید هگل، حقیقت مطلق، وحدت متناقض تئوری و عمل است. این، روند بی‌وقفه و تقسیم‌شده هستی و به فعل درآمدن است. لنین با اشتیاق به این امر سلام می‌کند: «وحدت ایده نظری (دانش) و عمل - این NB - دقیقاً در تئوری معرفت تجلی می‌یابد؛ زیرا مجموعه شکل‌دهنده «ایده مطلق»^۲ است» (لنین، دفترهای فلسفی). بیایید این جمله را با دقت بخوانیم؛ زیرا به نحو ملموسی کلمه «معرفت» را به دو قسمت تقسیم می‌کند. این نکته‌ای حیاتی است که اغلب به آن باز خواهیم گشت: دانش به‌عنوان تئوری (از نظر دیالکتیکی) با عمل مخالف است. تئوری و عمل یک

^۲ Absolute idea

وحدت را شکل می‌دهند که از منظری دیالکتیکی، همان وحدت اضداد است؛ اما این تضاد (تئوری/عمل) به نوبه خود، موضوع تئوری معرفت است. به عبارت دیگر، ماهیت درونی فرآیند معرفت را، تضاد تئوری/عمل را شکل می‌دهد. یا باز هم، عمل که از نظر دیالکتیکی با دانش (با تئوری) مخالف است، در عین حال بخشی جدایی‌ناپذیر از فرآیند معرفت است.

در تمامی متون مارکسیستی، ما با این بریدگی مواجهیم؛ این تکرار مضاعف کلمه «دانش» که یا تئوری را در همبستگی دیالکتیک وار آن با عمل یا روند کلی این دیالکتیک، یعنی حرکت متضاد این دو اصطلاح (تئوری و عمل) را تعیین می‌کند. رساله «ایده‌های صحیح از کجا می‌آیند؟» مائو را در نظر بگیرید: «اغلب می‌توان به دانش صحیح تنها پس از تکرارهای زیاد فرآیندش دست یافت... از تمرین دانش و سپس بازگشت به عمل. چنین است تئوری مارکسیستی دانش، تئوری ماتریالیستی دیالکتیکی دانش» (مائوتسه دون، پنج رساله فلسفی). حرکت دانش، سیر عمل-دانش-عمل است. در این جا «دانش» یکی از اصطلاحات فرآیند را آشکار می‌سازد؛ اما به‌طور مساوی فرآیندی را که به‌عنوان یک کل در نظر گرفته می‌شود، مشخص می‌کند؛ فرآیندی که به نوبه خود شامل دو وقوع عمل، نخستین و آخرین است. برای تثبیت دایره واژگان و ماندن در سنت^[۲]، «تئوری» را اصطلاحی در تضاد تئوری/عملی می‌نامیم که حرکت کلی اش، فرآیند «دانش» خواهد بود. لذا خواهیم گفت: دانش، فرآیند دیالکتیکی تئوری/عمل است.

بر این اساس می‌توانیم توهم ارتجاعی کسانی که تصور می‌کنند می‌توانند تر استراتژیک تقدم عمل را دور بزنند، افشا کنیم. روشن است که هرکس در جنبش واقعی انقلابی حضور

نداشته باشد، کسی که عملاً در قیام علیه مرتجعین شرکت نکند، حتی اگر تئوری‌پردازی کند، چیزی نمی‌داند.

مائوتسه دون در واقع تأیید کرد که در تضاد تئوری/عمل، یعنی در مرحله‌ای از فرآیند واقعی، تئوری می‌تواند موقتاً نقش اصلی را ایفا کند: «ایجاد و حمایت از تئوری انقلابی، نقش اصلی و تعیین‌کننده را در آن دوران ایفا می‌کند. همان‌طور که لنین گفته است: «بدون تئوری انقلابی، جنبش انقلابی وجود نخواهد داشت» (مائو، درباره تضاد). آیا این بدان معناست که در آن لحظه، تئوری به امکان ذاتی انقلاب تبدیل می‌شود، که در آن لحظه، «تئوری‌پردازان ناب مارکسیست» می‌توانند و باید ظهور کنند؟ قطعاً نه. یعنی در تضاد تئوری/عملی که فرآیند دانش را تشکیل می‌دهد، تئوری، جنبه اصلی تضاد است. نظام‌مند کردن تجربیات عملی انقلابی چیزی است که به فرد امکان پیشرفت می‌دهد و روشن می‌کند که ادامه کمی انباشت این تجربیات و تکرار آن‌ها بی‌فایده است؛ زیرا آن‌چه در دستور کار است، جهش کیفی است و بلافاصله سنتز عقلانی به کارگیری آن، یعنی تأیید آن؛ اما بدون این تجارب، بدون تمرین سازمان‌یافته (زیرا سازمان به تنهایی اجازه تمرکز تجربیات را می‌دهد)، هیچ نظام‌مندی و دانشی وجود ندارد. بدون یک برنامه عمومی، هیچ زمینه‌ای برای آزمایش، هیچ تأیید و حقیقتی وجود ندارد. در آن صورت، «تئوری» تنها می‌تواند مشتی مفهوم ایده‌آلیستی پوچ را به وجود آورد.

بنابراین به نقطه شروع خود باز می‌گردیم: عمل، باطن حرکت عقلانی حقیقت و در تقابل با تئوری، بخشی از دانش است. همین شهود است که دلیل دریافت مشتاقانه لنین از برداشت هگلی ایده مطلق را شکل می‌دهد، تا جایی که مارکس را صرفاً ادامه هگل می‌خواند. (در نتیجه مارکس در واردکردن معیار عمل به تئوری معرفت، آشکارا با هگل

طرف می‌شود. (لنین، دفترهای فلسفی). جمله مائوتسه دون، دقت زیادی به شور و شوق
لنین می‌بخشد. این، کلیتِ محتوای تاریخیِ بیانیهٔ دیالکتیکی هگل است. این کار، عملی
نیست که درون هر تئوری لنگر بی‌اندازد، بلکه شورش علیه مرتجعین است. تئوری به‌نوبهٔ
خود، از بیرون درمورد عمل - در این جا شورش - قانون نمی‌گذارد؛ بلکه به‌واسطهٔ گسترش
دلیل خود، خویشان را در شور و غوغا می‌آمیزد. بدین معنا، درست است که [بگوئیم] این
جمله همه چیز را بیان می‌کند؛ همهٔ چیزهایی که موقعیت طبقاتی مارکسیسم، مشخصاً
اهمیت انقلابی آن را خلاصه می‌کند. هرکس که بکوشد مارکسیسم را نه از منظر شورش،
بلکه از منظر گسست بنگرد، [درواقع] بیرون از آن ایستاده است؛ نه از جایگاه تاریخ، بلکه
خارج از ساختار [مارکسیسم]؛ نه از منظر تقدم عمل، بلکه از منظر تقدم تئوری؛ نه
به‌عنوان شکل متمرکز خرد کارگران، بلکه به‌عنوان شرایط پیشینی آن.

۲. سه معنی کلمه «دلیل»

اگر این جمله گویای همه چیز است، به این دلیل است که بر اساس دیالکتیک این کار را انجام می‌دهد؛ یعنی به سادگی خودش را تقسیم می‌کند. آنچه این تقسیم‌بندی را متمرکز و حفظ می‌کند، در حالی که ظاهراً آن را در لفافه قرار می‌دهد، کلمه «دلیل» یا «حق» است: این که یکی حق دارد و شورش حق است، دلیلی ست نو، که به واسطه‌اش می‌توان علیه مرتجعین ایستاد. در واقع، این جمله از طریق کلمه «دلیل»، سه چیز را بیان می‌کند و بیان این سه چیز است که کلیت را شکل می‌دهد.

نخست: بر حق بودن قیام علیه مرتجعین، در وهله اول به معنای «باید علیه مرتجعین شورش کرد» نیست؛ بلکه به معنای «شورش علیه مرتجعین» است. این واقعیت است و این واقعیت، دلیل است. جمله تقدم عمل را در نظر دارد. شورش منتظر نمی‌ماند تا دلیلی برای وجود یافتنش پیدا شود؛ شورش چیزی است که همیشه وجود دارد، به هر دلیل ممکن. مارکسیسم به سادگی می‌گوید: شورش دلیل است، شورش سوژه است. مارکسیسم خلاصه‌ای از حکمت عصیان است. چرا کاپیتال، سرشار از صدها صفحه ریزه‌کاری و جزئیات، بینش پرزحمت و فصل‌هایی از دیالکتیک، حتی در بخش‌های قابل فهم آن است؟ زیرا فقط از این طریق به حکمت عمیق عصیان می‌رسد.

تراکم تاریخی و سرسختی شورش، مقدم بر مارکسیسم است و شرایط و ضرورت ظهور آن را انباشته می‌کند؛ زیرا این اعتقاد را درونی می‌کند که فراتر از علل خاصی که قیام پرولتری را سبب می‌شود، دلیل عمیقی هست که نمی‌توان آن را ریشه کن کرد. سرمایه مارکس، از

نظر دلیل کلی، نظام‌مند کردن آن چیزی است که از تجمع تاریخی سلسله علت‌ها به‌دست آمده. بورژوازی که مبارزه طبقاتی را می‌شناسد و به رسمیت می‌شناسد، خوشحال از اعتراف و تحقیق درباره علل خاص یک شورش، حتی برای جلوگیری از بازگشت آن است؛ اما دلیلی که وقتی همه چیز گفته می‌شود و انجام می‌پذیرد را نادیده می‌گیرد؛ دلیلی که پرولتاریا به آن پایبند است؛ دلیلی که هیچ علل و شرایطی هرگز آن را ارضا نمی‌کند. کار مارکس بازتاب آن چیزی است که [در جهان واقعی] نمود دارد؛ نه در ویژگی مبارزات، که در تداوم و توسعه توان طبقاتی انباشته در آن‌ها. در این جا، تفکر درباره علت‌ها کافی نیست.^[۳] باید دلیل این تداوم را عمیقاً در نظر گرفت. جوهر موقعیت پرولتاریا، در اپیزودهای مبارزه طبقاتی نیست، بلکه در پروژه تاریخی‌ای است که آن‌ها را تحت الشعاع قرار می‌دهد؛ پروژه‌ای که شکل وجود عملی آن را مدت‌ها و در مراحل پی در پی سرسختی پرولتاریایی به‌دست می‌دهد. این‌جاست که دلیل در آن نهفته است. تنها تبیین و بیان آن - هم‌زمان در پوشش بازتاب‌ها و دستورالعمل‌ها - عدالت را در مورد جنبشی که شورش آشکار می‌کند، میان طبقات پدید می‌آورد.

امروزه تنها امر خطیر مائوئیستی است که یکپارچه، به‌دنبال توسعه عملی است که پرولتاریا انجام می‌دهد. این عمل به ما اجازه می‌دهد که از طریق خصلت بی‌قید و شرط و دائمی شورش آن‌ها به آگاهی برسیم. تنها بدین گونه است که می‌توان گفت: آری، تضاد، قهرآمیز است؛ آری، شورش کارگری، آتشی در دل این تضاد است و دلیل [جریان داشتن] تاریخ است. بیش از هر چیز «شورش علیه مرتجعین بر حق است» به این معناست: پرولتاریای سرسخت بر حق است؛ او همه دلایل را در کنار خود دارد و حتی خیلی بیش از آن.

دوم: «شورش علیه مرتجعین بر حق است» در عین حال بدین معناست: شورش از آن رو بر حق است که دلیلی کنار خود خواهد داشت. در دادگاه تاریخ، مرتجعین باید دلایلی بیاورند تا پاسخگوی تمام اعمال ناشایست استثمارگرانه و ظلمانه خود باشند. سرسختی شورش پرولتاری قطعاً - و این اولین معنای کلمه «دلیل» یا «حق» است - خصلت عینی و تقلیل‌ناپذیر تضادی که کارگران را در برابر بورژوازی قرار می‌دهد می‌نماید؛ اما همچنین یقین عملی پیروزی نهایی است. این نقد خودانگیخته و بی‌وقفه‌ای است که از شکست [عمل] کارگری حاصل می‌آید. اولین دلیل شورش علیه مرتجعین، این است که اوضاع غیرقابل قبول و دوپاره است.

این‌که گذرا و محکوم است، دومین دلیل است. این دلیل، دیگر نه از منظر محرک‌بودن یا در لحظه‌بودن، بلکه از منظر آینده است. دلیل، یعنی پیروزی و مشروعیت، یعنی فراتر رفتن از آن. شورش، خردمندانه است؛ زیرا عادلانه است؛ زیرا با دلیل بنا شده است؛ اما در عین حال، به این علت که قانون آینده را وضع می‌کند. مارکسیسم هرگونه برداشتی از «دلیل» را که صرفاً مبتنی بر توجیه باشد رد می‌کند. پرولتاریا صرفاً دلایل واقعی برای شورش ندارد؛ بلکه دلایلی برای پیروزی دارد. «دلیل» در این‌جا در تقاطع مشروعیت انقلابی و خوش‌بینی انقلابی است.

شورش، به اصل اخلاقی کانت حساسیت دارد: «تو می‌توانی انجامش دهی، چون باید انجامش دهی». به علاوه، کانت به این نتیجه رسید که عملی که بدین ترتیب بر حسب وظیفه محض تنظیم شده باشد، بدون شک هرگز صورت نگرفته. اخلاق، نسخه‌ای شکست خورده است؛ اما شورش کارگری، واقعاً رخ داده است و در مارکسیسم جای نسخه پیروزمندانه خود را یافته است. دلیل مارکسیستی، یک باید یا یک وظیفه نیست، بلکه

تصدیقِ خودِ بودن است؛ قدرت نامحدود آن چیزی است که می‌ایستد، مخالف می‌کند و دارای تضاد است. این پیروزیِ عینی امتناعِ مردمی است. از نظر مادی، دلیل کارگران چنین است: «شما باید انجامش دهید، چرا که می‌توانید انجامش دهید».

سوم: اما «دلیل» معنای دیگری هم دارد و این امر، آمیختگیِ دو موردِ نخستین است. این بار، «شورش علیه مرتجعین بر حق است» بدین معناست: شورش را می‌توان با کسب آگاهی از دلیلِ خویش تقویت کرد. خود این گزاره «شورش علیه مرتجعین بر حق است»، هم توسعه‌ هسته‌های دانشِ دورنیِ خودِ شورش و هم بازگشت بر ایجاد شورش در [فرآیند] این توسعه است. در مارکسیسم، شورش - که بر حق و دلیل، استوار است - ابزار توسعه این دلیل و اطمینان از دلیلِ پیروزیِ آن را می‌یابد. آنچه که اجازه می‌دهد مشروعیتِ شورش (معنای نخستین دلیل) با پیروزیِ آن بیان شود (معنای دوم دلیل)، نوع جدیدی از آمیختگی میان شورش به مثابه یک رویه دائماً موجود و شکل توسعه‌یافته دلیل آن است. آمیختگی مارکسیسم و جنبش واقعی کارگری، سومین معنای کلمه دلیل است؛ یعنی پیوند دیالکتیکی دو معنای نخست آن؛ اعم از عینی و ذهنی.

در این جا بار دیگر با وضعیت دیالکتیکی گزاره‌های مارکسیستی مواجه می‌شویم که همگی بر اساس تأمل و رهنمود تقسیم می‌شوند: فراتر از علل آن، درک دلیل توان طبقاتی. بدین ترتیب، تئوری، قاعده‌ای را فرموله می‌کند که به موجب آن، دلیل بر هدف، کلی بودن بر جزئی بودن، و استراتژی بر تاکتیک چیره می‌شود. شورش، دلیل خودش را در عمل صورت‌بندی می‌کند؛ اما بیان روشن این دلیل، با قاعدهٔ راکد تکرار که این استمرار را فرمان می‌دهد، شکسته می‌شود. شورش، خود را با دلیل خود مسلح می‌کند، به جای این که صرفاً

آن [دلیل] را مستقر کند. شورش، کیفیت عقلانی خود را متمرکز می‌کند: دلیل خودش را سامان می‌دهد و ابزار پیروزی‌اش را خودش تنظیم می‌کند.

کسب آگاهی از برحق بودن شورش علیه مرتجعین، با ارائه دلیل تئوریکِ دلیل عملی‌اش، به شخص اجازه می‌دهد که سوژه (سازمان، پروژه) را با ابژه (مبارزه طبقاتی، شورش) هم‌راستا کند. «عقل» که در ابتدا مشروعیت و خوش‌بینی انقلابی را بیان می‌کرد، اکنون از آگاهی و تسلط بر تاریخ سخن می‌گوید.

۳. دلیل به‌مثابه تضاد

«شورش علیه مرتجعین بر حق است» در حقیقت جمله‌ای است که هر چه در مورد جنبش‌های تاریخی وجود دارد را بیان می‌کند؛ چرا که توان، مضمون و ابزار خود را به زبان می‌آورد. توانش، مبارزه طبقاتی است؛ عقلانیت درونی و عینی شورش. مضمونش، فروپاشی اجتناب‌ناپذیر جهان استثمار و ستم است؛ یعنی دلیل کمونیستی. ابزارش، جهت‌گیری احتمالی نسبت است؛ نسبت درونی تاریخ، بین توان و مضمون، بین مبارزه طبقاتی (که همیشه و همه‌جا موتور [محرک] تاریخ است) و پروژه کمونیستی (که همیشه و همه‌جا ارزشی است که توسط شورش ستم‌دیدگان ترویج می‌شود). ابزارش، تبدیل دلیل به سوژه است و این تبدیل عقل به سوژه، همان حزب است.

«شورش علیه تمامی مرتجعین بر حق است»، پژواکی همه‌شمول است؛ زیرا از مبارزه طبقاتی و تقدم عمل، کمونیسم و از بین رفتن دولت و همچنین از حزب و دیکتاتوری پرولتاریا سخن می‌گوید. جمله مائو، دلیل انتزاعی را بر حسب امر سوپراکتیو و ابژکتیو، واقعیت و طرح از پیش ریخته‌شده، نقطه پایان و مرحله رسیدن به آن، بیان می‌کند و ما می‌توانیم ببینیم چگونه این دلیل جدایی‌ناپذیر، متضاد است: غیر ممکن است که بر حق بود و به تنهایی و برای خود، دلیل داشت. یکی درست می‌گوید و عقل دارد و [برای ایستادنش] علیه مرتجعین دلیلی دارد.

شرط درونی حقیقت، همیشه بر حق علیه مرتجعین بودن است. به همین دلیل است که جمله مائو، مارکسیسم را خلاصه می‌کند. می‌گوید هر دلیلی در خود تناقض دارد.

«ایده‌های حقیقی در جریان مبارزه، از [بطن] ایده‌های نادرست پدید می‌آیند». دلیل نیز در شورش علیه بی‌دلیلی و علیه آن‌چه که چینی‌ها «پوچی‌های ارتجاعی» می‌نامند، شکل می‌گیرد.

هر حقیقتی خود را از طریق نابودیِ مزخرفات تأیید می‌کند. بنابراین هر حقیقتی اساساً تخریب‌گرایانه است. هر چیزی که صرفاً حفظ شود، به‌سادگی نادرست است. میدان دانش مارکسیستی، همواره میدان ویران‌کردن است.

جمله مائو، کل دیالکتیک را بر ما روشن می‌کند: جوهر طبقاتی عقل به‌مثابه شورش، در مبارزه‌اش تا [لحظه] مرگ اضداد نهفته است. حقیقت فقط در فرآیند بریدگی وجود دارد.

تئوری تضادها، کاملاً در خرد تاریخی شورشیان جریان دارد. به همین سبب است که دیالکتیک، درست همچون شورش‌ها، همیشه وجود خواهد داشت. دیالکتیک از نظر فلسفی، مفهوم جهان استعمار شدگانی را در نظر می‌آورد که علیه جهان موجود می‌ایستند و اراده دگرگونی بنیادین آن را دارند. از همین رو، دیالکتیک، گرایش فلسفی مادام‌العمری است که بی‌وقفه خود را علیه ستم متافیزیکی محافظه‌کارانه قرار می‌دهد: «در تاریخ شناخت بشری، همواره دو برداشت از قانون توسعه عالم وجود داشته است: یکی برداشت متافیزیکی و دیگری برداشت دیالکتیکی که دو جهان بینی متضاد را تشکیل می‌دهند» (مائوتسه دون، درباره تضاد).

یادداشت‌های پایانی:

[۱] در سراسر این فصل، بدیو با پژواک میانِ بر حق بودن (avoir raison) و دلیلِ سنجیده (donner raison) و مفهوم دلیل (raison)، سعی در بازسازیِ آن در پوشش مارکسیستی/مائوئیستی دارد. (یادداشت مترجم انگلیسی)

[۲] مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم فرمالیسم نیست. در م‌م، کلمات درگیرِ فرآیند تخریب/ساختن هستند؛ فرآیند دانش حقیقی. اگر هدف محقق شود، نشانه‌ها کمتر اهمیت می‌یابند. از این جاست که کلمات می‌توانند به حرکت درآیند. فقط قدرت آن‌ها مهم است. نیرو (force) همچنان بر احترامی که برای مکان‌ها وجود دارد، غلبه می‌کند.

[۳] لنین شدیداً بر ناکافی بودنِ مقولهٔ علیت تأکید می‌کند؛ وقتی استدلال می‌کند که هگل، به جای کانت، حق دارد که به این مقوله هیچ فخر و مباهاتی ندهد: «وقتی کسی [نظر] هگل را در مورد مقولهٔ علیت می‌خواند، در نگاه اول عجیب به نظر می‌رسد که چرا به این مضمون که محبوب کانتی‌ها است، نسبتاً تا این حد ساده می‌پردازد. چرا؟! زیرا در واقع برای هگل، علیت تنها یکی از تعینات ارتباط جهانی است.» (لنین، دفترهای فلسفی).



ما را در تلگرام دنبال کنید: @zanjarehh